

این داستان یک بطری است...

این داستان یک بطری است. یک بطری ساده.

یک بطری در دریا.

می توانست پیام آور یک کشتی شکسته باشد که رازی را برملا می کند.

اما حقیقت این است که او فقط یک **زباله** پلاستیکی معمولی است، با ارزشی ناچیز که فکرش را بکنیم. در پایان یک فرآیند مصرفی رایج، فوراً او را دور انداخته بودند؛ از کانتینری به کانتینر دیگر، در مجاورت زباله های دیگر. تا اینکه یک روز، در جریان یک زندگی ای که قرار بود برای یک هزار سال به طول بینجامد (عمر یک پلاستیک!)، در قدرت **اقیانوسها** گرفتار شده بود و توسط امواج به این سو و آن سو پرت می شد. سپس بالاخره به مکان غریبی، در زیر آفتاب تیره، به کسانی ملحق شد که آنها هم داستانهای قابل مقایسه ای داشتند. حالا دیگر دارد

در اقیانوس نابود می‌شود و به تدریج **آبها** و اکوسیستم را آلوده می‌کند. و در حالی که بطری در حمله امواج و باد ناپدید می‌شود، به یاد می‌آورد...

ناگهان یاد **خانه** زیبایی افتاد که یک روز از آن آمده بود، با صمیمیتی غیر منتظره دست به دست می‌شد. در این لحظه بسیار ارزشمند دچار سرگیجه‌ای کوتاه شد؛ اشتباه نمی‌کرد. او از اینکه به **کار** انسانها تجسم خارجی داده است و آماده **مصرف** شده است به خود می‌بالید. آیا او برای این کار ساخته نشده بود؟! بطری به یاد می‌آورد که با تولدش در یک **شرکت** در تاریخ **توسعه** فنی آن نقش داشت. در این مرحله اولیه، برای اطمینان از آسایش و رفاه مصرف‌کنندگان آینده‌اش، به پرورش این ماجراجویی بزرگ **اقتصادی** زمان‌مان اختصاص داده شده بود. البته، از سوی دیگر، و اگرچه او یک متخصص نبود، صحبت مردم را درباره **بحران**، **گرم شدن کره زمین**، تهدیدات علیه **محیط زیست**، خطر علیه **زندگی** و **بهداشت** شنید. اما تا آن لحظه همه اینها برایش بسیار انتزاعی بود! بطری در واقع

شاهد بی نظیر مدیریت **انرژی** ما به ویژه فسیل بود! او به اجرای جریان جذاب کار **کشاورزی** کمک کرد، چون او حتی امتیاز محافظت و نگهداری **مواد غذایی** را داشت. حتما می پذیرفت که کمک و نقشش چقدر متواضعانه بود. اما بطری این را نیز به یاد می آورد که متعلق به این **جامعه** مصرفی و **حکومت** متفکرانه این دوره است ... خوب، "یک بطری" همین اندازه می تواند فرض کند. یک دوست حتی داستان مرد جوانی را که مشکلات موتور داشت برایش تعریف کرد. با یک تیم از دوستان خوب، توانست با غلبه بر **ناتوانی** اش با برای باز کردن بطری هایی مثل او، یک جفت گازانبر شخصی مدل سازی و سپس چاپ سه بعدی کند. جادویی واقعی!

"بطری"، خوب اینجا یک اسم است! او اکنون نمی دانست چطور این کلمه در بسیاری از **زبان های** جهان گفته می شود. آیا این کلمه **زنانه** است یا **مردانه**? شاید هم خنثی است؟ برای اولین بار در آن لحظه فکر می کند که شاید در برخی زبان ها چنین کلمه ای برای بیان این واقعیت وجود نداشته باشد، و احساس

می‌کند که این کلمه به نحوی مرموز و معماگونه به نظر می‌رسد. چگونه آنها این شکاف را پر می‌کنند؟ سپس می‌فهمد که این کلمه به او معنا داده است، و بیش از آن به او هویت داده است... بنابراین آیا به او در فرهنگ لغت زمان-مان جایی اختصاص داده شده است؟ البته! او در حالی که سینه اش را باد می‌کند فکر می‌کند. آیا او در تمام جامعیت اش یک مرجع غیرقابل مقایسه است، نشانه ای روشن از پیشرفت؟

در حالی که ما صحبت از پیشرفت می‌کنیم، او فکر می‌کند که یک هواپیمای بدون سرنشین درحال پرواز بر فراز این فضا دیده است... عجیب است! یک هواپیمای بدون سرنشین در این گوشه رها شده؟ شکی نیست که یک توهم است. بطری اعتراف کرد که دچار اوهام و خیالات شده و دوباره افکار او شروع شده است.

اگر قادر به نوشتن کتاب بود، به طور خستگی ناپذیری برای دنیاهای خارجی تعریف می‌کرد که از خشکی و دریا، روی رودخانه ها، کوه‌ها، جنگل‌ها و شهرها گذشته است. بیش از این ها باعث تعجب

خواهد بود که بطری بسیاری از مرزها، بسیاری از کشورها را شناخته است... او همه جا آشکارا سطوح نابرابری **ثروت** و فقر را دیده است. او همچنین متوجه جهانی شدن تجارت و **فرهنگها** شده است، و شما می‌توانید به او اعتماد کنید چون زباله های پلاستیکی در هر حال بی‌اعتنا به جنبشی که در سرتاسر جهان است نیستند. کسی چه می‌داند، شاید حتی می‌توانست به تحلیل **جهان‌بینی** ما کمک کند. بطری‌های پلاستیکی، مشاغل مبتکرانه بسیاری را در سراسر جهان دیده اند که منعکس کننده استعداد پایان‌ناپذیر مصرف‌کنندگان است!

خیلی وقت پیش، هنگامی که مدل او روی میز یک مهندس طراحی شد، با شکل زیبایش، با انحنای ظریفش، بطری تقریباً به فتح دنیا باور داشت. **آینده** متعلق به او بود. هیچ **خطری** در افق دید او نبود. هر شکلی از **فاجعه** خیلی دور به نظر می‌رسید، خیلی بعید... اما اکنون می‌داند که بسیار **شکونده** است، در آستانه نابودی در این محیط آبی که واقعا میل ندارد بخاطرش به او تبریک

بگویند. تردید بطری شروع شد. آیا اگر پیشتر زندگی را شناخته بود جور دیگری زندگی می‌کرد؟

او به این **سیاره** شکننده فکر می‌کند و تهدید رو به افزایش علیه همه چیز، همه گونه‌ها، و حتی **بشریت** را احساس می‌کند. او در هر یک از مولکول‌های در حال فرو پاشی‌اش، می‌داند که اوج یک **تاریخ** دراز است، از یک تکامل و مسائش. او فقط یک بطری است در دریا، با وجود این، در آنچه که ممکن است آخرین نفس او باشد هنوز نمی‌داند چه چیزی باید انجام شود، و **موفق** شود. در حقیقت او قرارداد خودش را بدون امید به تجدید آن به پایان رساند! چه کسی می‌تواند این شرایط عجیب را **ارزیابی** کند؟

بطری نومیدانه احساس تنهایی می‌کند. او می‌خواهد آن چه را که احساس می‌کند با جهان در **میان بگذارد**. او می‌خواهد وجدان یک **"ما"** را نسبت به مشکلات معاصر و حل آنها بیدار کند. اما آیا این کار برای یک بطری در حال مرگ در قاره ای که وجود ندارد کمی **پیچیده** و دشوار

نیست؟ مطمئنا **نسل‌های** آینده هرگز درباره او چیزی نخواهند شنید...

او خیلی چیزها را می‌دهد تا آنرا **تغییر** دهد، تا به ما کمک کند **نفی** چیزهای خاصی که درگیرمان کرده است را درک کنیم، و اینکه باید در روشهای **آموزشی‌مان** درباره اشیا، موجودیت و جهان بازنگری کنیم. اما با نگاهی به اطراف دریافت که تمام اینها فقط یک **شهر رویایی**، مدینه فاضله، است. شهر رویایی یک بطری-پلاستیکی- در دریا، که دیگر قادر به برانگیختن هیچ **مسئولیت** و هیچ **هوش** و زکاوتی نیست. این مرگ آغاز شده است، تصمیمات گرفته شده است... بطری دوباره باخود می‌اندیشد که اگر می‌شد دوباره همه چیز را انجام داد... اما بلافاصله این فکر را از سرش بیرون می‌کند زیرا می‌داند که ما نمی‌توانیم به عقب برگردیم. سپس او تصور می‌کند که اگر قرار باشد این طور پیش برود، ما قطعاً مجبوریم در روشنایی یک **مشارکت** بهتر تمام این سوتفاهمات و آشفتگی‌ها را پیش‌بینی کنیم...

بطری قطعا در مقابل تمام احتمالات، متوقف می‌شود... یک دست او را بر- میدارد... نمی‌تواند باور کند، شکی هم وجود ندارد. او دوباره گرمای ارتباطی را که باعث شده بود این جهان را دوست داشته باشد احساس می‌کند. با سرعت زیاد، فیلم زندگی‌اش را می‌بینند: طراحی‌های مهندسی، کارخانه بطری‌سازی، قفسه مغازه‌ای که از آن خریداری شده بود، مهمانی فوق العاده داخل خانه، سپس زنجیره‌ای بلند از ضایعات، و تمام مسیر این جاده احمقانه که یک روز به این اقیانوس پهناور منجر شد! و خیلی زود صدایی را شنید که مدتها به گوشش نرسیده بود: "نگاه کن ببین این از کجا آمده است؟" "باورنکردنی است! نمونه خوبی است، برش دار..."